

• یادمان:

آشنائی و همکاری دیرین بین شهید صیاد و سرتیپ سید حسام هاشمی، خاطرات و نقطه نظرات او را از اعتبار و ارزش زیادی برخوردار می سازد و می توان از این تحلیل ها، تصویر روشن تری از سجایای اخلاقی آن شهید بزرگوار به دست آورد. با تشکر از امیر هاشمی که با وجود ضیق وقت، یاد آن شهید را در یادنامه وی گرامی داشتند.

۱ «شهید صیاد، انقلاب و پس از انقلاب» در گفت و شنود شاهد یاران با
امیر سرتیپ سید حسام هاشمی

نمونه کامل ولایت پذیری بود...

در مقابل سئوالات رگیاری و مطالب آنها، درممانه شد. کنترل از دست اینها در رفته بود و این خیلی کمک بزرگی بود. این جمع بعد از انقلاب هم با شهید صیاد شیرازی همراهی داشت؟ آشنایی و دوستی ما با شهید صیاد هر روز گرم تر شد. ما تا زمان شهادت ایشان به مدت ۲۱ سال با هم بودیم. انقلاب که پیروز شد، این تشکیلات هنوز پایرجا بود، در غائله کردستان، تأمین امنیت داخلی و پاکسازی، ارتش و سپاه با هم ارتباط داشتند، مخصوصاً دو ماه آخر ۵۷ و اول سال ۵۸ با اینکه بچه ها رسماً مسئولیتی نداشتند، ولی در تشکیلاتی به نام انجمن اسلامی یا کمیته، با هم ارتباط داشتند و کار و روشنگری می کردند. بعد از انقلاب بعضی از گروه ها پیشنهاد انحلال ارتش را دادند. نظر شهید صیاد در این مورد چه بود؟

گروه شهید صیاد مبارزه و نحوه تفکر تشکیلاتی و عملی خاصی داشتند و بعد از پیروزی انقلاب، وظایف سنگینی را به عهده گرفتند. سران ارتش که فرار کرده و رفته بودند. عده ای هم که به ظاهر مسئول بودند، نگران بودند و نمی توانستند بایستند و مبارزه کنند و یا حرفی بزنند و لذا بچه های انقلاب، از جمله شهید صیاد باید کنترل امور را در دست می گرفتند.

من مسئول انجمن اسلامی با رئیس کمیته بودم و اگر خوندمایی نباشد، لشکر ۷۷ با همه مسائلی، ابتدا با نظر من و گروه ما اداره می شد. این گروه آن زمان که دوره خدمت سربازها یک سال شد و ترخیص شدند و رفتند، نگهداری از پادگان ها را به عهده گرفت. بچه های کادر عملاً آخر اسفند و فروردین دور پادگان گشت می دادند. اینها همان بچه های حزب الهی، اعم از درجه دار و سرباز و افسر بودند. اکثر اینها تحصیلمکرده بودند و مسائل را می دانستند. منافقین هم که دوره راه افتاده و بحث جامعه توحیدی بی طبقه و امثال اینها را در میان قشرهای پایین جامعه مطرح می کردند. آنهایی که آمدند در دانشگاه تهران تحصن کردند و راهپیمایی راه انداختند، همه در این رده بودند و اینها فریب خورده بودند. در خنثی کردن این قضیه بچه های حزب الهی خیلی نقش مؤثری داشتند.

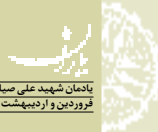
درباره ایفای این نقش توضیح بیشتری بدهید. اینها دو کار عمده کردند، یکی تصفیه ارتش بود. شهید صیاد در اصفهان طرحی را اجرا کرد که البته ما قبلاً در مشهد آن را اجرا کرده بودیم. ایشان در اصفهان اصلاحیه اش را زد و آن را به نام طرح پاکت اجرا کرد؛ به این ترتیب که به آنهایی که مسئله داشتند، پاکتی را می دادند و می گفتند که شما یک ماه یا دو ماه

و در آنجا سروان نشاط افشاری تشکیلات را شکل داد. به مشهد که رفتم، با سروان امیر مدنی جلسات را تشکیل دادیم، به فوجان که رفتم با سرهنگ دبیر احمدی ارتباط برقرار کردیم... خود شهید صیاد با شهید کلاهدوز و شهید اقارب پرست و با ستوان طوطیایی و ستوان کبریتهی ارتباط داشت. این گروه در دوران قبل از انقلاب خیلی فعالیت ها را انجام داد.

می توانید کمی از فعالیت های این گروه را بیان کنید؟ برنامه ای داشتیم که بچه های مسلمان و انقلابی را به هم پیوند دهیم و امیدوارشان کنیم تا اینها همدیگر را بشناسند و تشکیلاتی تر شوند. بعد هم قرار بود اطلاعات جمع کنیم و مطالب و نواری که از حضرت امام یا صحبت های روحانیت مبارز به دستمان می رسند، برای روشنگری افراد، تکثیر و توزیع و سربازها

اولین جلسه ای که وارد کلاس شد، رفت پای تخته و با خط بسیار زیبایی نوشت، «بسم الله الرحمن الرحیم» و بعد زیر لب چیزی را زمزمه و سپس درس را شروع کرد. قبل از انقلاب این خیلی متداول نبود. برخی یک «به نام خدا» مینوشتند و برخی هم نه. ما خواهان این موضوع بودیم. من به بغل دستی ام گفتم: «این آقا با بقیه فرق می کند». بغل دستی ام هم امیرصادقی گویا، برادر خاتم ما و آن موقع سروان بود. ما دیدیم این شیوه هر روز تکرار می شود. تقریباً از سال ۵۷ فضای کشور آماده انقلاب شد و انقلاب بعد از ۱۷ شهریور، اوج گرفت. ما هم دنبال این بودیم که ببینیم تکلیف ما چیست. بالاخره گفتیم سراغ ایشان برویم. من چندین بار سراغشان رفتم. ایشان ابتدا فکر می کردند که ما شاید عنصر نفوذی و یا از عوامل ضد اطلاعات باشیم و به ما اعتنا نمی کرد. بالاخره یک روز در تنگنا قرار گرفت و گفت: «شما دنبال چه می گردید؟» گفتیم: «ما نمی دانیم تکلیفمان چیست». ایشان گفتند: «من یک روز می آیم منزلتان». آدرس دادیم. اولین جلسه تشکیلاتی ما در منزل مادر اصفهان شکل گرفت و این پایه اولین آشنایی ما بود.

این مربوط به چه تاریخی است؟ اوایل آبان یا اواخر مهر ۱۳۵۷ بود که ما یعنی من، امیرصادقی گویا و شهید صیاد جلسه داشتیم و ایشان جلسه را با خواندن قرآن و دعای امام زمان (عج) شروع کرد و گفت: «برای جلسه بعد باید این دعا را حفظ کنید». آن زمان ما این دعا را حفظ نبودیم. خلاصه تشکیل جلسات ما با شهید صیاد این گونه بود. آن زمان ایشان جلسات دیگری هم داشت؟ با روحانیت مبارز جلسه داشت. ایشان در اصفهان استاد زبان بود و برای طلاب هم تدریس زبان می کرد و از آن طریق با بیرون ارتباط داشت، ولی در ارتش، جلسات به این ترتیب شکل گرفتند که هر کدام از ما به قسمت های مختلف مأمور شدیم. من به قزوین رفتم



متوجه بودند که عراق چه تحرکاتی دارد، منتها عده‌ای مثل کبک سرشان را زیر برف کرده بودند و متوجه اوضاع نبودند. در رأس اینها خود رئیس جمهور وقت بود. یکی هم که در رأس ارتش بود و می‌فهمید جریان از چه قرار است، یعنی شهید قرنی را که همان اول شهیدش کردند.

مشکل دیگری که همزمان وجود داشت این بود که در طرح پاکسازی دوم، بعضی جاها کار را هیئتی انجام داده بودند، به این صورت که جمع می‌شدند و می‌گفتند ما این فرمانده را نمی‌خواهیم و از این برنامه‌ها زیاد بود. با توجه به این شرایط، طرح بستن مرز تهیه شد و قرار شد تیپ‌های ارتشی را به مرز ببریم و در ضمن پاکسازی‌ها را هم انجام می‌داییم.

شهید صیاد گفت: «اصلاً چرا هر روز پاکسازی بکنیم؟ هر کسی برای نظام جمهوری اسلامی مأموریت رفت و جانش را کف دستش گذاشت و کار کرد، این بماند. هر کسی نرفت او را پاکسازی می‌کنیم.» تقریباً اواخر فروردین ۵۹ بود که این طرح را نزد شهید فلاحی، فرمانده نیروی زمینی وقت بردیم که در آن موقع در بیمارستان خانواده بستری بود. بنده خدا همراه با شهید چمران که وزیر دفاع بود، یک گردان را برده بود به سردشت. اوضاع به قدری ناامن بود که فرمانده نیروی زمینی دفاع سخما گردان می‌بردند که سردشت را نگه دارند.

به هر حال شهید فلاحی رفته بود آنجا و آر پی چی زده بودند به ماشینش و ماشین پرت و کمر ایشان مجروح شده بود و در بیمارستان بستری بود. شهید صیاد این طرح را برد آنجا خدمت ایشان و گفت که بهتر است مرزها را ببندیم و این همه هرج و مرج در کردستان نباشد. دموکرات و کومله به همه شهرها رفته و بساطی راه انداخته بودند و مثل چهارشنبه بازار سلاح می‌فروختند. آن روزها سیصد تومان می‌دادی و یک کلاش می‌خریدی و سلاح و مهمات از طرف عراق وارد منطقه می‌شد. شهید فلاحی گفت: «تصویب این طرح به عهده من نیست. این را باید ببرید پیش فرمانده کل قوا. اختیار جابه‌جایی تیپ بر عهده فرمانده کل قواست.» شهید فلاحی در آن زمان فرمانده نیروی زمینی بود و خودش وقت گرفت و ما رفته پیش بنی صدر. بنی صدر تازه رئیس جمهور شده و دنبال نام و نشان بود. شهید صیاد طرح را ارائه کرد. بنی صدر گفت: «طرح خوبی است، ولی الان که شما ادعا می‌کنید، بروید کردستان را نجات بدهید. سنجند کاملاً محاصره است. فرمانده تیپ ما پرورز شهید شده، فرمانده نیروی زمینی با هلیکوپتر از آنجا بیرون آمده.» شهید صیاد گفت:

«اگر شما به ما اختیار بدهید، ما می‌رویم.» این بود که همان روز رفته. دوم اردیبهشت بود که حرکت کردیم و روز سوم اردیبهشت به اصفهان و از آنجا به سنجند رفته و همکاری سپاه و ارتش و آزادسازی سنجند و جنگ‌های سه ماهه کردستان تا شروع جنگ تحمیلی و انجام عملیات‌های مختلف، انجام شدند. شما فرمودید که آزاد سازی کردستان با مجوز بنی صدر بود، ولی برخی معتقدند که شهید صیاد رأساً و بدون هماهنگی با او به آنجا رفت و همین، منشأ درگیری با بنی صدر بود.

نه، این طور نیست. کسانی که در جریان امر بوده‌اند، زنده‌اند. بنده بودم، سروان کوششی بود. من بودم و شهید صیاد و سردار رحیم صفوی و حاج آقا احمد سالک از برادران سپاه. ما پنج نفر یعنی نمایندگان انجمن اسلامی ارتش و سپاه اصفهان رفته پیش بنی صدر. الان گویی جلوی چشمم است و حتی یک لحظه‌اش از یادم نرفته، چون این‌ها هم نوشتم و هم ضبط کرده‌ام. دقیقاً روز ۲ اردیبهشت، قبل از ظهر و حدود ساعت یازده و نیم بود که ما نزد بنی صدر رفته. قبل از ما با رجوی ملعون جلسه داشت. من این خبیث را دوبار و دو بار هم در دفتر بنی صدر دیده‌ام. جلسه‌شان که تمام شد، بعد از چند دقیقه‌ای ما رفته داخل. از این پنج نفر، فقط صیاد شهید شد و بقیه زنده‌اند. رفته و سطح بستن مرزها را مطرح کردیم. جلسه مان حدود یک و نیم ساعت طول کشید. در این جلسه گفتیم که ما با سرتیپ فلاحی صحبت



شهید صیاد همکاری با سپاه را زیاد کرد و آنهایی که چشم دیدن این مسئله را نداشتند، آمدند و علیه صیاد زدند. بنی صدر هم بر خلاف حرف‌هایی که می‌زد، آدم عمیقی نبود و بنای مخالفت با صیاد را گذاشت و اختلاف‌افشان از اواخر مرداد ۵۹ شروع شد. کم‌کم کار به جایی رسید که بنی صدر گفت: «فرمانده لشکر را که عوض کرد و به سپاه هم این جور میدان می‌دهد.» این مسائل باعث شد که ایشان را از فرماندهی قرارگاه بردارد.

آقا داشتیم که نماینده امام در ارتش و در شورای عالی دفاع و عضو حزب جمهوری اسلامی بودند. ما به دفتر حزب جمهوری اسلامی در تهران رفته‌یم که با ایشان ملاقاتی داشته باشیم، ولی این ملاقات انجام نشد. یادداشتی خدمت آقا نوشتم. آقا فرمود ما را پیدا کردند و گفتند فردا شب به منزل ما بیایید. این گروه نارسایی‌ها و مسائل را منتقل می‌کرد به آقا که نماینده حضرت امام بودند. فعالیت گروه به این شکل ادامه داشت تا قضیه پاکسازی مجدد ارتش در زمان بنی صدر مطرح شد. در اواخر سال ۵۸، یک هیئت ۱۷ نفره انتخاب شد. این هیئت تیم‌هایی را برای بررسی و پاکسازی انتخاب کرد. در این هیئت بازرسی هم، شهید صیاد و من انتخاب شدیم.

چه شد که به کردستان رفتید؟ از کردستان اطلاعات بدی می‌رسید و ما دیدیم که اوضاع کردستان بسیار خراب است. شهید صیاد یک کار مهمی که کرده بود، ایجاد این تشکیلات در سال ۵۷ بود و بنابراین از طرف افراد گروه، اطلاعات کافی می‌رسید، می‌دانید که یک روز بعد از تشکیل جمهوری اسلامی، علیه آن توپخانه شکل گرفت و غائله حزب دموکرات در ۲۳ بهمن در مهاباد به راه افتاد. پس از آن نیز توپخانه‌های مکرری شکل گرفتند که اطلاعاتش به ما می‌رسید. بچه‌های ما از مؤسسين سپاه بودند. مثلاً آقای کوششی در سنجند و آقای آذربان در غرب، مؤسس سپاه آنجا بودند. در سال ۵۸ که سپاه تشکیل شد، بچه‌های انجمن اسلامی ارتش در آن نقش مهمی داشتند. شهید کلاه‌دوز بنیانگذار سپاه است. من هم اولین تشکیلات سپاه را در مشهد، در باشگاه افسران جوادالائمه به راه انداختم. شهید کلاه‌دوز به من گفتند که ما یلیم شما در اینجا فرمانده سپاه شوید. من گفتم تشکیلات را راه می‌اندازم، ولی یک روحانی‌ای که در آنجا بود فرمانده باشد، چون لازم است که من در ارتش باشم و از این جریان حمایت کنم. به هر حال بچه‌های ارتش در راه‌اندازی سپاه خیلی نقش داشتند. عرض کردم که اطلاعات زیادی می‌رسید که اوضاع کردستان آشفته است. گروه طرحی را تهیه کرد به نام طرح بستن مرزها. معنای آن هم این بود که اگر در کردستان ناامنی است به خاطر مجاورت با مرز عراق است، شواهد هم روشن بودند. اهل فن

در مرخصی هستی تا تکلیفتان روشن شود. بعد هم افرادی را که مسئله داشتند، تصفیه کردند و به بچه‌های مستعد و موجه مسئولیت دادند. شاید باورتان نشود که من سروان بودم و زنگ زدم به شهید سپهبد قرنی و گفتم ما می‌خواهیم سرهنگ قبادی را بگذاریم فرمانده لشکر. آن موقع ما فرمانده لشکر نداشتیم و ۸۰۷ اسفند سال ۵۷ بود. ایشان را می‌شناختم و گفتند اشکالی ندارد. گفتم: «نه شما باید به ایشان ابلاغ کنید. ما فردا آقای واعظ طیبی را برای مراسم معارفه می‌بریم.» آقای واعظ طیبی آن موقع در دفتر ایشان بود. مرحوم قبادی را گذاشتیم فرمانده لشکر. شهید صیاد و گروهش فرماندهان را تعیین و از آنها به طور جدی حمایت می‌کردند، چون نظر امام این بود و بچه‌ها مقلد حضرت امام بودند. در این زمینه شهید صیاد و همفکرانش خیلی نقش داشتند.

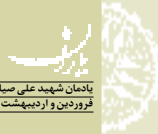
این تیمی که شما به عنوان گروه شهید صیاد از آنها نام می‌برید، بعد از انقلاب با توجه به اینکه در شهرهای مختلف مأموریت داشتند، باز هم با هم ارتباط داشتند؟

بعد از انقلاب، مرکزیت با اصفهان بود و بچه‌ها در آنجا با هم ارتباط داشتند. خرداد یا تیر سال ۵۸ بود که شهید صیاد جلسه‌ای را در اصفهان برگزار و بچه‌ها را دعوت کرد. شهید بابایی فرمانده نیروی هوایی بود که آن موقع تازه سروان شده و از اصفهان آمده بود. از بوشهر سروان سیدمومو آمد و بنده هم از مشهد آمدم. ستوان نغفی که قبلاً در اینجا مسئول بود و شهید اقارب پرست هم که سرگروه بود، آمده بودند. از تمام شهرها بودیم. غیر از نیروی دریایی، از نیروی زمینی و هوایی حدود ۶۰، ۷۰ نفر جمع شده بودیم. کمیته‌ای در تهران تشکیل شده بود و نتستی داشتیم و قرار شد در ارتباط با تهران، در باره مسائل کلی ارتش، نماینده‌ای را انتخاب کنیم که بتواند مسائل را به اطلاع آنها برساند. با رأی‌گیری، سه نفر انتخاب شدند. نفر اول شهید صیاد بود، نفر بعدی این حقیر از مشهد بودم و نفر سوم هم سروان کوششی که الان در دفتر حضرت آقا است.

این سه نفر رأی آوردند که نماینده بچه‌های انجمن‌های اسلامی مقیم خارج از تهران و با کمیته مرکزی در تهران در ارتباط باشند و کلیه اطلاع رسانی‌ها را انجام دهند.

ما انتخاب شدیم و پیگیر کارها بودیم و یک جلسه هم با حضرت





کرده ایم و ایشان گفته اند که اختیاراتش با شماست؛ بنی صدر گفت: «بابا الان اوضاع ناجور است».

روز ۳۱ فروردین سال ۵۹، نصرت‌زاد فرمانده تیپ لشکر ۲۸ در کردستان شهید شد. داستانش هم این است که دو روز قبلش دو گردان، یک گردان از لشکر ۲۱ و یک گردان از هم‌اورد شیراز از کرمانشاه به طرف میربانونی سردشت رفتند.

قرار بود از بالای شهر سنندج به دیواندره و سپس سقر و بانه و سردشت بروند. یک گردان در بانه می ماند و یکی در سردشت. شهر در دست ضد انقلاب بود و جلوی این دو گردان را گرفتند و آنها را نگاهداشتند بروند. اینجا کسب تکلیف می‌کنند و نیروی زمینی دستور می‌دهد که فرمانده تیپ نیرو و گردان را از مسیر بیراهه

برود. از ضلع شرقی پادگان در جاده‌ای که به سقر وصل می‌شود حرکت می‌کنند. در نزدیکی سرشلاق، کمین می‌خورند، همه وسایل و خواروباشان به تاراج می‌رود و فرمانده تیپ را هم اسیر می‌کنند. بعد هم او را می‌برند و به قول خودشان اعدام انقلابی و جنازش را در شهر آویزان می‌کنند.

بنی صدر گفت: «شما که خیلی ادعا می‌کنید، بروید آنجا.» شهید صیاد گفت: «یاشد به شرط اینکه ما نماینده شما شویم.» بنی صدر هم گفت: «باش! شما نماینده من هستی.» همان جا هم زنگ زد. به هر حال ما هوایما و هلیکوپتر و پاسدار و مهمات و تشکیلات می‌خواستیم. این هماهنگی وجود داشت و بنی صدر هم مجوز داد. ما بعد از ظهر از دفتر او درآمدیم. آقا رحیم و آقای سالک با هوایما رفتند اصفهان و من و صیاد با ژانیش از تهران حرکت کردیم و رفته‌یم نماز را در قم خواندیم و دو نیمه شب رسیدیم اصفهان. تا فردا صبح در خانه ایشان استراحت کوتاهی کردیم و فردا صبح رفته‌یم به پادگان هوایروز. همان جا شهید صیاد تلفنی با شهید فلاحی صحبت کرد. عرب سرهنگی یکی از خلبان‌هایش بود. از اصفهان، صد تا پاسدار را بردیم سنندج. من و شهید صیاد به آقای کوششی گفتیم شما بمان و ما دو نفر رفته‌یم آنجا. کم کم همه، فرماندهی شهید صیاد را پذیرفتند. عملیات آزادسازی سنندج ۲۰ روز طول کشید. ۲۰ روز جنگ یک کتاب است؛ خیلی مطلب دارد. چند تا عملیات است.

شهید پروجردی هم در داخل پادگان بود و انصافاً با لشکر، هماهنگی و کمک بسیار کرد. شهید صیاد فرماندهی عملیات را به عهده گرفت. هم سپاه و هم ارتش، عملاً این فرماندهی را قبول کردند. سنندج آزاد شد و ستاد مشترک ارتش و سپاه در داخل پادگان سنندج به نام ستاد لشکر ۲۸ در روز ۲۴ اردیبهشت، یک روز پس از آزاد سازی سنندج در آنجا دایر گردید. بچه‌های حزب‌اللهی ارتش آمدند از حمله شهید شهرام و دالیر، مهر پویا، اسدی، امیر غفراللهی، امیر خیری دوست و امثال اینها همه داوطلب از ارتش به سپاه آمدند. آقا رحیم هم که محور کار بودند. شهرهای یکی پس از دیگری آزاد شدند و غیر از سنندج، دیواندره، سقر و مریوان، مشکلات بانه هم حل شد.

بعد از این ماجرا بود که شهید صیاد درجه گرفت؟ بعد از این قضایا شهید صیاد به بنی صدر گزارش می‌دهد. بنی صدر هم می‌خواست از این فرصت استفاده کند. بعد یک ناهماهنگی در عملیات بانه با لشکر ۱۶ قزوین پیش آمد و فرمانده لشکر گوش نکرد و ستون کمین خورد و تلفات داد. وقتی این گزارش به بنی صدر رسید، شهید فلاحی را خواست که با او صحبت کند. شهید فلاحی می‌گوید: «ایشان سرگرد است. نمی‌شود سرگرد به فرمانده لشکر دستور بدهد.» می‌پرسد: «چه کار باید کنیم؟» شهید فلاحی می‌گوید: «باید حداقل سرهنگ باش.» و سرگرد صیاد شیرازی به دستور بنی صدر، سرهنگ تمام می‌شود. دو تا درجه دادند تا ایشان سرهنگ تمام شد و فرمانده قرارگاه غرب که در آن لشکر ۸۸، لشکر ۲۸ و لشکر ۶۴ اینها با نیروهای پشتیبانی آمدند داخل لشکر. حالا دیگر شهید صیاد می‌توانست فرمانده لشکرها را عوض کند و به آنها دستور بدهد و همین کار را هم کرد و فرمانده لشکر ۱۶ را که آدم نالایی بود و بعد



شهید رجایی که رئیس جمهور شد، دوباره از شهید صیاد دعوت کرد. من در آن جلسه همراهشان بودم. شهید رجایی دو درجه پس گرفته شده را برگرداند و ایشان فرمانده قرارگاه شمال غرب شد و بعد در عرض ۴۰ روز، اوشنویه و بوکان هم آزاد شدند.

هم اعدام شد، عوض کرد.

پس منشأ درگیری چه بود؟

شهید صیاد همکاری با سپاه را زیاد کرد و آنهایی که چشم دیدن این مسئله را نداشتند، آمدند و علیه صیاد زدند. بنی صدر هم بر خلاف حرف‌هایی که می‌زد، آدم عمیقی نبود و اگر دو جلسه با او می‌نشستید، می‌فهمیدید که هیچی ندارد. یک چیزهایی یاد گرفته بود و می‌خواست ادای آدم‌های بزرگ را در آورد، ولی در مسائل نظامی عمیق نبود و خیلی راحت تحت تأثیر قرار می‌گرفت. بنای مخالفت با صیاد را گذاشت و اختلافشان از اواخر مرداد ۵۹ شروع شد. کم‌کم کار به جایی رسید که بنی صدر گفت: «فرمانده لشکر را که عوض کرد و به سپاه هم این جور میدان می‌دهد.» این مسائل باعث شد که ایشان را از فرماندهی قرارگاه بردارد و معدوم عطاریان را به جای او بگذارد. فرمانده قرارگاه غرب، شهید صیاد را محدود کرد به کردستان. باز هم در موردش تفتین کردند تا اینکه او را از کردستان هم برداشت و گفت می‌توانی مشاور فرمانده لشکر آنجا بمانی. شما ببینید کسی که تا دیروز فرمانده قرارگاه بوده، حالا می‌گوید که تو می‌توانی مشاور این باشی. شهید صیاد دستور بنی صدر را اجرا نکرد و گفت: «شورای



عالی دفاع به من دستور داد.» سر این قضیه بنی صدر درجه شهید صیاد را گرفت و دستور داد که همه سمت‌ها و درجه‌هایش را از او بگیرند. این عدم تمکین شهید صیاد با آن روحیه دقیق نظامی به چه دلیل بود؟

علت عدم تمکین شهید صیاد نگرانی برای کردستان بود. واقعاً زحمتی کشیده شده و شهید صیاد با تشکیل یک ستاد مشترک بین ارتش و سپاه، وضعیت نسبتاً مناسبی را به وجود آورده بود. به طوری که در عرض چند ماه، سردشت آزاد شد. بعد از آزادی سردشت، جنگ به ما تحمیل شد. عملاً بعد از عزل شهید صیاد، دو تا شهر ما یکی بوکان و اوشنویه تا نزدیک به ۹ ماه یعنی تا مرداد سال بعد که بنی صدر رفت و شهید رجایی آمد، دست ضد انقلاب بود.

بچه‌ها فعالیت می‌کردند، اما نخواستند کاری از پیش ببرند، چون در آنجا نبود. شهید رجایی که رئیس جمهور شد، دوباره از شهید صیاد دعوت کرد. من در آن جلسه همراهشان بودم. شهید رجایی دو درجه پس گرفته شده را برگرداند و ایشان فرمانده قرارگاه شمال غرب شد و بعد در عرض ۴۰ روز، اوشنویه و بوکان هم آزاد شد. البته این موارد در هیئت معارف جنگ تحقیقات میدانی و بعضی‌هایشان کتاب شده‌اند. شهید صیاد در سال ۷۳ هیئت معارف را پایه‌گذاری کرد که خود آن هم داستان جداگانه‌ای دارد. اگر شهید صیاد هیچ کار دیگری نمی‌کرد، همین حرکت و مبارزه‌اش علیه ضد انقلابی که کل کردستان را در فروردین سال ۵۸ در اختیار داشت، برای اثبات شایستگی‌اش کافی بود. شما از پادگان که می‌خواستی بیایی بیرون، دم در درزبانی، هم کومه‌ها و هم دم‌مکرات‌ها بازرسی و برگه مرخصی شما را چک می‌کردند. کل استان یا دست دم‌مکرات‌ها بود یا دست کومه‌ها. استاندار، فرماندار، مدیر آموزش و پرورش همه را خودشان در فرصتی که در سال ۵۸، دولت به اینها داده بود، منصوب کرده بودند. از قروه به آن طرف، تا بند گلستان و ارومیه، پادگان‌های ما با هلیکوپتر کار می‌کردند. اگر اینها را به عنوان یک پروژه تحقیقی انجام دهند، آن وقت معلوم خواهد شد که هوایروز در کردستان چه خدمتی کرده است.

پس از آنکه خیانت بنی‌صدر بر شهید صیاد آشکار شد، آیا ایشان اقدامی هم کرد؟

بدنیست در این راستا از ولایت پذیرد و مطیع بودن ایشان بگویم. در ۲۹ اسفند با بچه‌های انجمن اسلامی در قلعه فلک الافلاک خرم آباد جمع شدیم. حدود ۲۰۰ نفر از ایشان حاضر در این محفل بودند. هدف هم این بود که اطلاعاتی درباره مشکلات جنگ و عدم هماهنگی‌ها و مشکلاتی که دارو دسته بنی صدر ایجاد می‌کنند، جمع‌آوری شود و هر کسی که مطلبی که دارد، بگوید و اینها را جمع‌آوری کنیم و هر نوعی به دست آقا یا امام برسانیم. آقا آن موقع نماینده حضرت امام بودند. حدود ساعت ده یازده شب ما به خرم‌آباد رسیدیم. فردا صبح ساعت ۸ صبح به سالی که در باغی گرفته بودند، رفتیم. همه آمده بودند و هیچ کس هم مأموریت نگرفته بود و همگی به صورت مخفی از سراسر کشور جمع شده بودند. قرآن قرائت شد و شهید صیاد رفت پشت تریبون و گفت: «آقایان! این قرآنی که خواندند هم شروع جلسه بود و هم ختم جلسه.» همه از جمله خود من اعتراض کردیم. ایشان گفت: «مگر دیدم اخبار را گوش نکردید؟ در جماران، حضرت آقا و آقای هاشمی، آقای موسوی اردبیلی، شهید بهشتی و از آن طرف بنی صدر و ... آمده بودند. بین سران قوه قضائیه با بنی صدر اختلافی بوده. امام روششان این است که باید از کسی که مسئول است، حمایت کرد. مطلبی را گفتند و بنی صدر آمد و مصاحبه کرد که امام گفته‌اند فرماندهی نباید تضعیف بشود. ما الان هر حرفی بزنیم، خلاف تدبیر امام است.» این را می‌گویند ولایت پذیرد شهید صیاد. مجسمه و نمونه کاملی از ولایت پذیری بود. از این نوع مثال‌ها درباره فراوان داریم.